

شرح و تحلیل رثای خوله

اثر: دکتر غلامعباس رضایی

استادیار دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران

(از ص ۳۹ تا ۵۶)

چکیده:

متن‌بی از سال ۳۳۷ هـ.ق تا ۳۴۶ هـ.ق در خدمت سیف الدوله حمدانی بوده و در این مدت در فن رثا مجموعاً شش قصیده گفته است. در پنج مرثیه از این مرثی، هر چند ابیات نغز و نیکو فراوان است ولی بهترین قصایدی نیست که در رثا گفته است؛ زیرا متن‌بی بیشتر این قصاید را برای انجام وظیفه گفته نه به حکم احساس و عاطفه و سوز درون. وی در این قصاید به هنر و عقلش بیشتر پناه برده تا دل و احساسش، از همین رو شنونده در آنها احساس سردی می‌کند. اما باید قصیده‌ای را که در رثای خوله ساخته است از بقیه قصاید استثنا کنیم؛ زیرا این قصیده را هنگامی گفته که جدایی وی از سیف الدوله به درازا کشیده، شوقش به وی زیاد گشته و حوادثی که برای هر دو پیش آمده، آن دو را به یکدیگر نیازمند ساخته است. وی در این قصیده به عقلش - خصوصاً عقل فلسفی‌اش - تکیه نموده و به بسیاری از حکم شایع میان ملت‌ها پناه برده و آنها را در قالبی موجز و دقیق ریخته است به گونه‌ای که به صورت امثال سائره در آمده و در هر زمان و مکان برای تسلیت گفتن صلاحیت دارد.

واژه‌های کلیدی: خوله، رثا، صبر، سوز درون، عقل فلسفی.

مقدمه:

خوله خواهر بزرگ سیف الدوله معروف به «ست الناس (= خاتون مردم)» در جمادی الثانی سال ۳۵۲ هـ در میافارقین درگذشت. در این هنگام منتبئی از مصر بازگشته بود و در کوفه به سر می برد. وی با شنیدن این خبر بسیار متأثر شد و با ساختن مرثیه‌ای بلند در رثای خوله بر او صادقانه اشک ریخت. این رثا در روحیه سیف الدوله اثر فراوانی نهاد و به دنبال آن، هدیه و مال و امان نامه برای شاعر فرستاد و او را به سوی خویش فراخواند. (البرقونی: شرح دیوان المتنبی، ۶۱/۱. طه حسین: من تاریخ الأدب العربی، ۱۹۵/۳) شاید این قصیده تنها قصیده‌ای باشد که در رثای آل حمدان گفته و از عاطفه برخوردار است. وی این قصیده را هنگامی گفته است که دوریش از سیف الدوله به درازا کشیده، شوقش به وی زیاد گشته و حوادثی که برای هر دو پیش آمده، آن دورا به یکدیگر نیازمند ساخته است. ابوالطیب در این زمان پا به سن گذاشته، تجربه‌های زیادی آموخته و دیدگاهش نسبت به زندگی پخته‌تر شده است. شاید همه اینها در این قصیده آخرین اثر را نهاده و شاعر اندوه عمیق خود را در آن ابراز داشته است. وی در این قصیده به عقلش - خصوصاً عقل فلسفی اش - تکیه نموده و به بسیاری از حکم شایع میان ملت‌ها پناه برده، آنها را در قالبی موجز و دقیق می‌ریزد، سپس کاری می‌کند که آنها به صورت امثال سائره در آید که در هر زمان و مکان برای تسلیت گفتن و دعوت کردن به صبر و تسلیم بودن در برابر مرگ صلاحیت داشته باشد. آنچنان که از قصیده بر می‌آید خوله از دور شاعر را مشمول احسان خود قرار می‌داده است. همانگونه که به شاعران و ادیبان دیگر احسان می‌کرده است. (حسین طه: من تاریخ الأدب العربی ۱۹۵/۳ و ۲۰۱. التونجی: المتنبی، مالی، الدنیا و شاغل

شرح و تحلیل :

(۱) يَا أُخْتِ خَيْرِ أَخٍ يَا بِنْتَ خَيْرِ أَبِي كِنَايَةً بِهِمَا عَنْ أَشْرَفِ النَّسَبِ
خیرآخ: کنایه از سیف الدوله. خیرآب: کنایه از ابوالهیجاء پدر سیف الدوله و
خوله. کنایه: مصدر جانشین فعل، یعنی «کنیت کنایه...». النسب: دودمان
ای خواهر بهترین برادر و ای دختر بهترین پدر! یعنی ای کسی که از والاترین
دودمان برخورداری!

(۲) أَجَلٌ قَدَرَكَ أَنْ تُسْمِيَ مُؤَبَّنَةً وَمَنْ يَصِفُكَ فَقَدْ سَمَّاكَ لِلْعَرَبِ
تُسْمِي: در اصل «تُسْمِيَنَّ» بوده که نونش با آمدن «أَنْ» حذف شده. مُؤَبَّنَةً: ستوده،
تأبیین: برگزاری مراسم بزرگداشت و تجلیل از درگذشته، مؤبنة حال است از «یا» در
«تُسْمِي».

شان و مقام تو را والاتر از آن می دانم که در حال ستایش نام برده شوی؛ زیرا هر
کس تو را وصف کند بی گمان تو را برای عرب نام برده است. فضایی که تو داری
هیچکس ندارد و همین تو را از نام بردن بی نیاز می کند. شاعر ابیات آغازین قصیده
را با دقت تمام انتخاب نموده و گرایشش به مدح بیشتر است تا به رثا. (حسین طه: من
تاریخ الأدب العربی، ۲۰۲/۳)

(۳) لَا يَمْلِكُ الطَّرِبُ الْمَحْزُونُ مَنْطِقَهُ وَدَمْعُهُ وَهَمَّافِي قَبْضَةِ الطَّرِبِ
طَرِب: اندوهگین. منطق: زبان. دَمْع: اشک. قبضة: چنگ. طَرِب: حالتی که هنگام
شادی یا اندوه زیاد عارض انسان می شود.
انسان غمگین نمی تواند بر زبان و اشکش چیره گردد؛ زیرا این دو در چنگ
اندوهند و اندوه، آنها را به هر سویی بخواهد می کشاند.

(۴) غَدَرَتْ يَا مَوْتُ كَمْ أَفْنَيْتَ مِنْ عَدَدٍ بِمَنْ أَصَبَتْ وَكَمْ أَسَكَّتْ مِنْ لَجِبِ

(۵) وَكَمْ صَحِبَتْ أَخَاهَا فِي مُنَازَلَةٍ وَكَمْ سَأَلَتْ فَلَمْ يَبْخُلْ وَلَمْ تَخِبِ

غَدَرَتْ: خیانت کردی. موت: استعاره مکنیه، لفظ «موت» اسم جنس جامد

است، اما در اینجا چون مورد خطاب قرار گرفته است، نکره مقصوده است. گم: مفعول به. مِنْ: حرف جرّ، مفید بیان و توضیح. بِمَنْ أَصَبْتَ: ظاهراً فعل‌های «غذرت» و «أفنیّت» بر سر «بمن أصبت» تنازع دارند که می‌توان با دادن «بمن أصبت» به «أفنیّت» و دادن «به» به «غذرت» تنازع را فیصله داد ولی برای این که عود ضمیر به متأخر لفظی و رتبی پیش نیاید، ضمیر «به» حذف شده است. أَصَبْتَ: أَصَبْتَهُ: به او نشانه رفتی. أَسَكَّتْ: خاموش کردی. لَجَب: داد و فریاد. گم: گم مِنْ مَرَّةً: بارها، مفعول فیه. صَحِبْتَ: همراه شدی. أخاها: برادر خوله، سیف الدوله. منازله: نبرد. لَمْ تَخِبْ: نومید نگشتی.

ای مرگ! به سیف الدوله خیانت کرده، خواهرش را کشتی، در حالی که تو به یاری او شمار زیادی را نابود کرده، سپاهیان انبوه را به هلاکت رساندی. (ای مرگ! سزاوار بود پاس خدمات سیف الدوله را داشته، خواهرش را نمی‌کشتی. واحدی نیشابوری درباره «غدرالموت» می‌گوید: مرگ به ظاهر یکی را کشت ولی در باطن قصد هلاک جهانی را داشت؛ زیرا آن فقید به مردم جهان احسان می‌کرد، پس با مرگ وی همه هلاک شدند.)

ای مرگ! بارها در جنگ‌ها با برادرش همراه گشته، از او خواستی تو را در کشتن کسی که می‌خواستی یاری کند و او در این راه بخل نورزیده و تو نیز نومید نگشتی. تناسب میان مدح زندگان و رثای مردگان در این دو بیت بسیار نیکوست. شاعر مرگ را نکوهش می‌کند، مرگی که به دوست خود خیانت کرده و پاس احسان وی را نداشته است، بارها مرگ در جنگ‌ها، سیف الدوله را همراهی نموده و سیف الدوله جان‌هایی را که مرگ می‌خواسته است دو دستی تقدیمش نموده است، بنابراین سزاوار مرگ است که در مقابل احسان چنین دوست با وفایی خیانت نورزیده، آن قدر جود و کرم داشته باشد که تحمل کند خواهر سیف الدوله زنده بماند. (حسین طه:

۶) طَوَى الْجَزِيرَةَ حَتَّى جَاءَنِي خَبْرٌ فَرِغْتُ فِيهِ بِأَمَالِي إِلَى الْكَذِبِ

۷) حَتَّى إِذَا لَمْ يَدْعُ لِي صِدْقُهُ أَمَلًا شَرِقتُ بِالذَّمِّ حَتَّى كَادَ يَشْرِقُ بِي

طَوَى: در نوردید. الجزیره: عراق. حتی: حرف ابتدا و استیناف. خبر: خبر مرگ خوله، فاعلِ «جاء»، کلمه «خبر» در اینجا متنازع فيه است؛ زیرا فعل های «طَوَى» و «جاء» بر سر آن دعوا دارند که با دادن ضمیر «هو» به «طَوَى» این دعوا فیصله می یابد. البته شاید اشکال شود که با دادن ضمیر به «طَوَى» عود ضمیر به متأخر لفظی و رتبی پیش می آید که ممنوع است، در پاسخ گفته می شود: در این مسأله خاص ما با دو مشکل روبرو هستیم: یکی عود ضمیر و دیگری حذف فاعل، که اولویت با ذکر فاعل است، هر چند عود ضمیر به متأخر لفظی و رتبی پیش بیاید. فَرِغْتُ: پناه بردم. فيه: متعلق به «فزعت». ضمیر «ه» به خبر بر می گردد. آمال: امیدها. بأمالی: متعلق به «فزعت»، حرف جرّ «باء» در اینجا مفید تعدیه است. إلى الكذب: متعلق به «فزعت». حتی: حرف ابتدا و استیناف. لَمْ يَدْعُ: بجا نگذاشت. صدقه: صدق الخبر، راستی خبر مرگ خوله، فاعل. أملاً: امید، مفعول به. شَرِقتُ: گلوگیر شدم. الذم: اشک. حتی: حرف ابتدا و استیناف. کاد: کادالذم.

خبر مرگ خوله، عراق را در نوردیده تا جایی که در کوفه به من رسید و من در برابر این خبر با امیدهای زیاد به دروغ پناه بردم، یعنی امیدوار بودم که دروغ باشد و خود را به همین خواب و خیال سرگرم ساختم.

هنگامی که درستی این خبر دیگر امیدی برایم نگذاشت، اشک ریختم تا جایی که از اشک گلوگیر شدم و نیز نزدیک بود اشک به وسیله من گلوگیر شود. (از بس اشک مرا احاطه کرده بود، نزدیک بود به وسیله من گلوگیر شود.)

شاعر همه آن اندوه و وحشتی را که در توان دلش بوده است در این دو بیت گنجانده است، به گونه ای که این دو بیت از زیبایی و لطافت خاصی برخوردار گشته و در روزگار خود متنبی حکم مثل پیدا نموده است. ما می فهمیم که متنبی به وسیله

اشک گلوگیر می شود ولی نمی توانیم بفهمیم چگونه اشک به وسیله متنبی گلوگیر می شود، به هر روی گاهی آه و سوز درون، شاعر را ناصواب به زبان می آورد. (من تاریخ الأدب العربی، ۲۰۲/۳)

۸) تَعَثَّرَتْ بِهٍ فِي الْأَفْوَاهِ أَلْسُنُهَا وَالْبُرْدُ فِي الطَّرِيقِ وَالْأَقْلَامُ فِي الْكُتُبِ

تَعَثَّرَتْ: بند آمد. به: باخبر مرگ خوله. أفواه: ج فوه، دهان‌ها. ألسن: ج لسان، زبان‌ها، فاعل «تَعَثَّرَتْ». البرد: ج برید، پیک‌ها، این کلمه فارسی است و اصل آن «بریده دم» است؛ زیرا در قدیم، پیک‌ها بر اسب کوتاه دم سوار گردیده و به آنها «برید» گفته می شد. الطرق: ج طریق، راهها. أقلام: ج قلم. «فی الطرق» و «فی الکتب» متعلق است به «تَعَثَّرَتْ».

از ترس این خبر، زبان‌ها در دهان‌ها بند آمد و پیک‌ها در راهها واماندند و خامه‌ها بر کاغذها بلغزید.

۹) كَأَنَّ فَعْلَةَ لَمْ تَمَلَأْ مَوَاكِبَهَا دِيَارَ بَكْرٍ وَلَمْ تَخْلَعْ وَلَمْ تَهَبِ

۱۰) وَلَمْ تَرُدَّ حَيَاةً بَعْدَ تَوَلِيَةٍ وَلَمْ تُغِثْ دَاعِيًا بِالْوَيْلِ وَالْحَرْبِ

فَعْلَة: کنایه از نام «خوله». لَمْ تَمَلَأْ: پر نکرد. مواكب: ج موكب، سپاهیان، فاعل. دیاربکر: شهری در ترکیه واقع در ساحل دجله، مفعول به. لم تخلع: خلعت نبخشید. لم تهب: نبخشید. لم ترد: خوله برنگرداند. حیاة: جان. تولیه: رفتن. لم تغث: فریاد رسی نکرد. ویل: مصیبت. الحرب: از دست رفتن مال. داعیاً بالویل والحرب: کسی که جان و مالش به خطر افتاده و داد و فریادش به فلک رسیده است، مفعول به.

خوله رفت، گویی همونست که سپاهیانش دیاربکر را پر کرد و همونست که می بخشید و خلعت می داد و گویی همونست که جان دلسوخته را نجات داده، به فریاد ستمدیده رسید. (گویی همه این‌ها با مرگش پایان یافت.)

۱۱) أَرَى الْعِرَاقَ طَوِيلَ اللَّيْلِ مُذْنَعِيثَ فَكَيْفَ لَيْلُ فَتَى الْفِتْيَانِ فِي حَلْبِ

أرى العراق طويل الليل: شب عراق را دراز می بینم، کنایه از اینکه مردم عراق در مرگ خوله اندوه می خورند و خواب به چشمشان نمی آید. مُذْنُعِيَّت: از وقتی که خبر مرگ خوله رسید. فتی الفتیان: جوانمردترین مردم، کنایه از سیف الدوله. الفتیان: ج فتی. فی حلب: متعلق به عموم محذوف، حال از «فتی».

از وقتی که خبر مرگ خوله به عراق رسیده، شب عراق درازگردیده است، پس شب جوانمردترین مردم در حلب چگونه است؟ شاعر در این بیت عواطف و احساسات و شوق به دوست را به نیکوترین وجه به تصویر کشیده است. (من تاریخ الأدب العربی، ۲۰۲/۳)

(۱۲) يَظُنُّ أَنَّ فُوَادِي غَيْرُ مُلْتَهَبٍ وَأَنَّ دَمْعَ جُفُونِي غَيْرُ مُنْسَكِبٍ

(۱۳) بَلَى وَحُرْمَةٍ مَنْ كَانَتْ مُرَاعِيَةً لِحُرْمَةِ الْمَجْدِ وَالْقَصَادِ وَالْأَدَبِ

(۱۴) وَمَنْ مَضَتْ غَيْرَ مَوْرُوثٍ خَلَائِقُهَا وَإِنْ مَضَتْ يَدُهَا مَوْرُوثَةَ النَّسَبِ

يَظُنُّ: سیف الدوله گمان می کند. فواد: دل. أَنَّ فُوَادِي غَيْرُ مُلْتَهَبٍ: این جمله، جای دو مفعول «يَظُنُّ» نشسته است. ملتهب: سوزان. جفون: ج جَفْن، پلک، مجازاً چشم. منسکب: ریزان. بَلَى: حرف جوابی که پس از نفی آمده و آن را باطل می کند مانند آیه «أَلست برئکم؟ قالوا: بَلَى» (اعراف / ۱۷۲). وَ: حرف قسم. حرمة: آبرو. مَنْ: اسم موصول، مضاف الیه. کانت: کانت خولة. مُرَاعِيَةً: رعایت کننده. لِ: لام تقویت است که «مراعیة» را برای عمل در «حرمة» قوی گردانده است. مجد: شکوه. قَصَاد: ج قاصد، طالبان بخشش. جواب قسم به قرینه بیت پیشین حذف شده است. مَنْ...: عطف به «من کانت...» در بیت پیشین. غیر موروث: حال از فاعل «مَضَتْ (=هی)». خَلَائِقُ: ج خلیقة، خوی خوش. إِنْ: حرف وصل، این حرف پس از واو آمده و نیاز به جواب ندارد، فایده اش تأکید و تثبیت معنای سابق است. یدها: دست او (خوله)، مجازاً نعمت او. النسب: مال. موروثة النسب: اضافه لفظی، حال از «يَدُهَا»، اگر اشکال شود که حال باید نکره باشد و در اینجا معرفه است پاسخ داده می شود

که اضافه لفظی در عربی همیشه نکره است.

آیا سیف الدوله گمان می‌کند دلم آتش نگرفته و سرشک از دیدگانم جاری نیست؟ آری سوگند به حرمت کسی که پاس شکوه و ادب و طالبان احسان را می‌داشت، دلم برایش آتش گرفته و اشکم سرازیر است، آری سوگند به حرمت کسی که رفت و خلق و خوی نیکش را با خود برد هر چند مال و نعمتش بجا ماند. شاعر در این چند بیت با الفاظ بسیار لطیفی که برای تصویر وفاداری و دردمندی به کار می‌گیرد، سوءظن را از خود دور نموده، بر مشارکتش در غم و اندوه و ریختن اشک تأکید می‌ورزد. (من تاریخ الأدب العربی، ۲۰۲/۳-۲۰۳)

(۱۵) وَ هَمُّهَا فِي الْعُلَى وَالْمَجْدِ نَاشِئَةٌ وَ هَمُّ أَتْرَابِهَا فِي اللَّهْوِ وَاللَّعِبِ

(۱۶) يَعْلَمُنَ حِينَ تُحْيَا حُسْنَ مَبْسَمِهَا وَ لَيْسَ يَعْلَمُ إِلَّا اللَّهَ بِالشَّنْبِ

هم: همت. العلی: جِ علیاء: سرافرازی. ناشئة: نوباوه، حال از ضمیر «ها» در «همها». اتراب: جِ تَرَب: همزاد. يعلمن: همسالان او می‌دانند. حین تُحْيَا: هنگامی که به خوله سلام داده می‌شود. حُسن: مفعول. مبسم: دهان. لیس يعلم: لایعلم، نمی‌داند، «لیس» در اینجا به اسم و خبر نیاز ندارد و در حکم «لا» است. الله: مستثنای مفرغ. الشنب: بوی خوش، زیبایی دهان، سپیدی دندان. بالشنب: متعلق به «یعلم».

او در حالی که هنوز نوباوه بود جویای مجد و شکوه بود و حال آن که هم و غم همزادانش مصروف بازی و سرگرمی بود. همسالان او وقتی برای سلام کردن پیش او می‌آمدند لب و دندان زیبای او را می‌دیدند و لیکن هیچکس جز خدا نمی‌دانست درون آن لب‌ها چیست؛ زیرا کسی آن را نچشیده بود. شاعر در توصیف لب و دندان خوله به خطا رفته است؛ زیرا در رثا به وصف زیبایی‌های فقید نمی‌پردازند. ولی

متنبی در آوردن چنین مضامینی گستاخ است. (برفوقی، شرح دیوان المتنبی، ۲۱۸/۱)

(۱۷) مَسْرَّةٌ فِي قُلُوبِ الطَّيِّبِ مَفْرُقُهَا وَ حَسْرَةٌ فِي قُلُوبِ الْبَيْضِ وَالْيَلْبِ

(۱۸) إِذَا رَأَىٰ وَرَأَاهَا رَأْسٌ لِابْنِهِ
 رَأَى الْمَقَانِعَ أَعْلَىٰ مِنْهُ فِي الرَّتَبِ
 مَسْرَّة: خبر مقدم. قلوب الطيب: اضافه استعارى. مَفْرُقُهَا: زلف او، مبتدای مؤخر.
 حسرة: عطف به «مسرة». البیض: کلاه خود. الیلب: زره‌های یمنی که از چرم ساخته
 می شد. رأی: رأی البیض و الیلب: کلاه خود و زره یمنی دیدند. رأها: رأی البیض
 خوله: کلاه خود خوله را دید. رأس: مفعول برای «رأی» ی نخستین. رأی المقانِع...:
 جزای شرط. المقانِع: جِ مِقْنَعٍ و مِقْنَعَةٌ: روسری. أعلى: بالاتر، حال از «المقانِع». منه:
 از کلاه خود وزره یمنی.

بوی خوش، شاد است؛ زیرا خوله آن را به زلف خود می زد ولی کلاه خود و
 زره‌های یمنی غمگین است؛ زیرا آنها را نمی پوشید (کلاه خود و زره یمنی از اینکه
 خود را از همراهی با خوله محروم می دانند غمگین اند و به حال روسری غبطه
 می خورند).

(۱۹) وَإِنْ تَكُنْ خُلِقْتَ أَنْثَىٰ لَقَدْ خُلِقْتَ
 كَرِيمَةً غَيْرَ أَنْثَى الْعَقْلِ وَالْحَسَبِ
 أَنْثَى: زن، حال از نایب فاعل «خُلِقْتَ». کریمه: بزرگ منش، حال اول از نایب
 فاعل «خُلِقْتَ». غیر: حال دوم. الحَسَب: شرف و بزرگی.
 هر چند او (خوله) در آفرینش زن است ولی بی گمان از خردمندی و شرف
 مردان برخوردار است، اگر این بیت با ابیات مشابهش در رثای مادر سیف الدوله
 سنجیده شود، دانسته خواهد شد که این بیت از روی طبع است و آن دو از روی
 تکلف، بنگرید:

وَلَوْ كَانَ النِّسَاءُ كَمَنْ فَقَدْنَا
 لَفُضِّلَتِ النِّسَاءُ عَلَى الرِّجَالِ
 وَمَا التَّائِيْتُ لِاسْمِ الشَّمْسِ عَيْبٌ
 وَلَا التَّذْكِيرُ فَضْلٌ لِلْهَلَالِ
 (اگر همه زنان عالم در کمال، مانند این بانوی فقید بودند هر آینه زنان بر مردان
 برتری داشتند و مؤنث بودن کلمه «شمس» مایه عیب و نقصان شمس نیست و مذکر
 بودن کلمه «قمر» مایه افتخار هلال نیست.) اینجا چه جای ادعا و اقامه برهان است،

اینجا مقامی است که باید نهایت حزن و اندوه را ابراز داشت. می بینید که چگونه این دو بیت، اندیشه و فکر را از راه درست منحرف ساخته است. (من تاریخ الأدب العربی، ۲۰۳/۳)

(۲۰) وَإِنْ تَكُنْ تَغْلِبُ الْغَلْبَاءُ عُنْصُرَهَا فَإِنَّ فِي الْخَمْرِ مَعْنَى لَيْسَ فِي الْعِنَبِ
 تَغْلِبُ: نام قبیله سیف الدوله. الغلباء: مؤنث أغلب: گردن کلفت، مجازاً به معنای دریا دل. صفت «تغلب». عنصر: اصل. معنی: مقصود، مجازاً فضیلت، اسم «ان». لیس فی العنب: صفت «معنی». فان فی الخمر معنی لیس فی العنب: بی گمان دریاده مزایایی است که در انگور نیست.
 هر چند او از قبیله شیرپرور تغلب است ولی در او فضایی است که وی را از آنان برتر ساخته است.

(۲۱) فَلَيْتَ طَالِعَةَ الشَّمْسِينَ غَائِبَةً وَكَيْتَ غَائِبَةَ الشَّمْسِينَ لَمْ تَغِبِ

(۲۲) وَلَيْتَ عَيْنَ الَّتِي أَبَ النَّهَارَ بِهَا فِدَاءُ عَيْنِ الَّتِي زَالَتْ وَلَمْ تَوْبِ

طالعة الشمسین: خورشید حقیقی. غائبة الشمسین: خوله. عین: چشمه، اسم «لیت». الی: الشمس الی. اب: بازگشت. النهار: روز، فاعل. بها: بعین الی. فداء: خبر «لیت». عین الی: عین خوله الی. زالت: مرد. لم توب: بازنگشت.
 ای کاش از میان دو آفتاب - آفتاب حقیقی و خوله - آفتاب حقیقی غروب می کرد و خوله زنده می ماند.

ای کاش چشمه خورشیدی که آفتاب به کمک آن باز می گردد فدای چشم خورشیدی می شد که رفت و دیگر بر نمی گردد. (ای کاش خورشید فدای خوله می شد.) طه حسین می گوید:

مردم این دو بیت را بسیار می پسندند ولی من چیز تازه ای در آنها نمی بینم، ممکن است پسند زیاد مردم ناشی از جمال و زیبایی الفاظ باشد نه چیز دیگر. (من

(۲۳) فَمَا تَقَلَّدَ بِالْيَاقُوتِ مُشْبِهَهَا وَلَا تَقَلَّدَ بِالْهِندِيَّةِ الْقُضْبِ
 تَقَلَّدَ: گردن بند بست. الیاقوت: گردنبند یاقوتی. مشبِهها: مانند خوله، فاعل
 «تَقَلَّدَ». لا: لای زایده، مفید تأکید. تَقَلَّدَ: فعل و فاعل، فاعلش ضمیر مستتر «هو»
 است که به «مُشْبِه» بر می‌گردد. الھندیة: شمشیرها. القُضْب: ج قُضْب: شمشیر تیز.
 در میان زنان و مردانمانندی ندارد. (او بی مانند است.)

(۲۴) وَلَا ذَكَرْتُ جَمِيلًا مِنْ صَنَائِعِهَا إِلَّا بَكَيْتُ وَلَا وُدُّ بِلَأْسَبِ
 جمیلًا: نیکی. صنائع: ج صنیعة: کارخیر. بکیت: حال از «ت» در ذکر،
 هرگاه یکی از نیکی‌های او را به یاد می‌آورم زار زار می‌گیرم و بی‌گمان هیچ
 محبتی بی‌انگیزه نیست.

(۲۵) قَدْ كَانَ كُلُّ حِجَابٍ دُونَ رُؤْيَيْهَا فَمَا قَنِعْتُ لَهَا يَا أَرْضُ بِالْحُجْبِ
 دُونَ: در برابر، خبر «كَانَ». أَرْضُ: استعاره بالکنایه یا تشخیص. حُجْب: ج
 حِجَاب: پرده. بِالْحُجْبِ: متعلق به «قَنِعْتُ».

ای زمین! خوله از کامل‌ترین حجاب‌ها برخوردار بود، به گونه‌ای که هیچ‌کس او
 را نمی‌دید، آیا با داشتن این همه حجاب، نتوانستی دست از سر او برداری که او را
 در خود پنهان کردی؟

(۲۶) وَلَا رَأَيْتِ عْيُونَ الْإِنْسِ تُدْرِكُهَا فَهَلْ حَسَدَتْ عَلَيْهَا أَعْيُنَ الشُّهُبِ
 لا رأیت: ای زمین! ندیدی، عطف به «ماقِنِعْتُ». تدركها: حال از «عیون». علیها:
 علی النظر اليها، متعلق به عموم محذوف، حال از «أَعْيُنَ»: ج عین، چشم‌ها، مفعول.
 الشُّهُب: ج شهاب، ستارگان.

ای زمین! شاهد بودی که چشم مردم به او نمی‌رسید، آیا از نگریستن ستارگان بر
 او رشک بردی که او را در خود فروبردی؟

(۲۷) وَهَلْ سَمِعْتِ سَلَامًا لِي أَلَمَّ بِهَا فَقَدْ أَطَلْتُ وَمَا سَلَمْتُ مِنْ كَثْبِ
 هل سمعت: ای زمین! شنیدی؟ لی: متعلق به عموم محذوف، صفت «سلامًا».

أَلَمْ بِهَا: نَزَلَ بِهَا: به او رسید. أَطَلْتُ بِهَا: أَطَلْتُ التَّابِينَ و المَرثِيَةَ عَلَيْهَا: دیری است بر او درود می فرستم. من کتب: از نزدیک.

ای زمین! آیا شنیدی سلام من به خوله برسد؟ من دیری است بر او درود فرستاده، او را به نیکی یاد می کنم ولی این درودها از دور می رسد. (زیرا خوله در میافارقین درگذشت و متنبی در کوفه بود.)

(۲۸) وَكَيْفَ يَبْلُغُ مَوْتَانَا الَّتِي دُفِنَتْ
وَ قَدْ يُقْصِرُ عَنْ أَحْيَائِنَا الْغَيْبِ
کیف: حال. یبلغ سلامنا: سلام ما می رسد. موتی: ج مَیِّت، مردگان، مفعول. الَّتِي: صفت «موتانا». يُقْصِرُ: يُقْصِرُ السَّلَام: سلام نمی رسد.
أَحْيَاء: ج حَيٍّ، زندگان. الْغَيْبِ: ج غَائِب، غایبان، صفت.
درود ما به زندگانی که غایب اند نمی رسد، پس چگونه ممکن است به مردگانی که زیر خاک خفته اند برسد؟

(۲۹) يَا أَحْسَنَ الصَّبْرِ زُرُّ أَوْلَى الْقُلُوبِ بِهَا
وَ قُلْ لِصَاحِبِهِ يَا أَنْفَعَ السُّحْبِ
(۳۰) وَ أَكْرَمَ النَّاسِ لِمُسْتَشْنِيًا أَحَدًا

مِنْ الْكِرَامِ سِوَى أَبَائِكَ النَّجْبِ
(۳۱) قَدْ كَانَ قَاسِمَكَ الشَّخْصَيْنِ دَهْرَهُمَا

وَ عَاشَ دُرُّهُمَا الْمَفْدِيُّ بِالذَّهَبِ
(۳۲) وَ عَادَ فِي طَلَبِ الْمَثْرُوكِ تَارِكُهُ

إِنَّا لَنَنْفَعُكَ وَالْأَيَّامُ فِي الطَّلَبِ
(۳۳) مَا كَانَ أَقْصَرَ وَقْتًا كَانَ بَيْنَهُمَا

كَأَنَّهُ الْوَقْتُ بَيْنَ الْوَرْدِ وَالْقَرَبِ
زُرُّ: دیدار کن. اولى القلوب بها: نزدیک ترین دل ها به خوله، مراد دل سيف الدوله است، مفعول. صاحبه: صاحب اولى القلوب، سيف الدوله. أنفع السُّحْبِ:

سودمندترین ابرها، ابر طبیعی گاهی سود می‌رساند و گاهی زیان، ولی این ابر (سیف الدوله) همیشه سود می‌رساند. أكرم الناس: جوانمردترین مردم، عطف به «أنفع السحب». مستثنیاً: حال از فاعل فعل محذوف «أدعو» که حرف نداء «یاء» از آن نیابت کرده است. أهدأ: مفعول «مستثنیاً». شاعر در این بیت مرتکب یکی از مبالغه‌های ناپسند گردیده، ادب شرعی را رعایت نکرده است؛ زیرا لفظ «أهدأ» نکره است و علی القاعدة نکره در سیاق نفی افاده عموم می‌کند، بنابراین این عموم شامل همه انسان‌ها حتی پیامبران نیز می‌گردد. من الکرام: متعلق به محذوف، صفت «أهدأ». سیوی: جز. النجب: ج نجیب: نژاده، صفت «آبائک».

قاسمک: قاسمک الدهر: روزگار باتو قسمت کرد. الشخصین: دو شخص، مراد خواهران سیف الدوله است که هر دو پیش از وی مردند، مفعول دوم. قاسمک الشخصین: خبر مقدم و محلاً منصوب، فاعل «قاسم» ضمیر مستتر «هو» است که به «دهر» بر می‌گردد. دهرهما: اسم «کان». دُرّ: مروارید، استعاره از خواهر بزرگی. المَفْدِیّ: نجات یافته. الذهب: زر، استعاره از خواهر کوچکی. بالذهب: متعلق به «المَفْدِیّ». عاش دُرّهما المَفْدِیّ بالذهب: خواهر بزرگی ماند؛ زیرا خواهر کوچکی فدای او گشت.

عاد: بازگشت. المتروک: بجا مانده، خوله. تارک: بجا گذارنده، روزگار، فاعل «عاد».

ما: اسم، مفید تعجب، مبتدا. کان: زایده. أقصر: فعل و فاعل، فعل تعجب. وقتاً: مفعول به. کان أقصروقتاً: خبر و محلاً مرفوع. کان بینهما: کان الوقت بینهما: صفت «وقت». الورد: رسیدن شتران به آب. القرب: شبی که بامدادش شتران به آبگاه می‌رسند.

ای زیباترین صبر! به دیدار دل سیف الدوله بشتاب! (دلی که بیش از همه برای خوله می‌تپید و اکنون برایش کباب است.) و به او بگو! ای سودمندترین ابر و

ای جوانمردترین مردم! (در این فضایل و برجستگی‌ها) کسی را جز نیاکان بزرگت استثنا نمی‌کنم.

روزگار این دو خواهر را با تو قسمت کرده بود، کوچکی را برده، بزرگی را برای تو نهاده بود، سپس برای بردن خواهر بزرگی بازگشت و او را طلب کرد، در حالی که ما خواب بودیم و گمان می‌کردیم روزگار دست از طلبش بر می‌دارد. شگفتا! چقدر فاصله مرگ این دو به هم نزدیک بود. گویی این فاصله به اندازه فاصله شب تا صبح بود. (خواهر کوچک سیف الدوله هشت سال پیش از خواهر بزرگش می‌میرد و متنبی در رثایی که برای سیف الدوله می‌فرستد او را با داشتن خواهر بزرگی (خوله) دلداری می‌دهد. (من تاریخ الأدب العربی، ۲۰۳/۳)

(۳۴) جَزَاكَ رُبُّكَ بِالْأَحْزَانِ مَغْفِرَةً فَحُزْنٌ كُلُّ أَحْخَى حُزْنِ أَخُو الْغَضَبِ
بِالْأَحْزَانِ: باء در اینجا مفید بدل و مقابله است. مغفرة: مفعول دوم. אחی حزن: اندوهگین. أخوالغضب: خشمگین، خبر.

خداوند در برابر این غم‌هایی که خوردی از گناه تو درگذرد؛ زیرا اندوه، مصیبت دیده را وادار به ناسپاسی می‌کند. (شاعر می‌گوید: سیف الدوله ممکن است در این مصیبت بر تقدیر الهی خشم گرفته، ناسپاسی کرده باشد، از این رو برای وی دعا کرده، از خداوند می‌خواهد پاداش غمهای او را، گذشت و بخشودگی از آن گناه قرار دهد.)

(۳۵) وَ أَنْتُمْ نَفَرٌ تَسْخُونُ نَفْسَكُمْ بِمَا يَهْبَنَ وَلَا يَسْخُونَ بِالسَّلْبِ
نفر: گروه. تسخو: می‌بخشی. بما: متعلق به «تسخو» و «باء» مفید تعدیه است. يَهْبَنُ: می‌بخشند. لایسخون: مضارع معلوم، جمع مؤنث غایب. السلب: جامه و سلاحی که از کشته به غنیمت برده می‌شود.

شما قومی عزیز و سر بلندید، آنچه را می‌بخشید از روی میل و رغبت است و اگر بخواهند چیزی را بازور از شما بگیرند نمی‌بخشید. (اندوه و خشم تو بجاست؛

زیرا روزگار خوله را به زور از تو گرفت.)

(۳۶) حَلَلْتُمْ مِنْ مُلُوكِ النَّاسِ كُلِّهِمْ مَحَلٌّ سُمْرِ الْقَنَامِ مِنْ سَائِرِ الْقَصَبِ
 حللتم: فرود آمدید. مِنْ: مفید مقابله. محل: مفعول فيه؛ زیرا با عاملش «حللتم»
 در ریشه اتحاد دارد. سُمْر القنا: نیزه‌های گندمگون، اضافه لفظی. القصب: نی.
 منزلت شما در میان همه پادشاهان چون منزلت نیزه‌ها در میان نی هاست. (شما
 از همه پادشاهان جهان برترید.)

(۳۷) فَلَا تَنْتَلِكِ اللَّيَالِي إِذَا ضَرَبْتَ الْغَرْبَ
 لاتنل: نرسد، فعل نهی، مفید دعا. اللیالی: ج لیله، مجازاً حوادث روزگار. ایدیها:
 ایدی اللیالی: دستان روزگار، استعاره مکنیه. النبع: درختی سخت چوب که در
 کوهها رویده و از آن کمان می‌سازند، مجازاً قوی. الغرب: گیاه سستی که کناره
 رودها می‌روید، مجازاً ضعیف.
 بلا از تو دور باد! بی گمان هرگاه حوادث دست به کار شوند، نیرومند را به وسیله
 ضعیف درهم می‌شکنند.

(۳۸) وَلَا يَعْنَنَّ عَدُوًّا أَنْتَ قَاهِرَةٌ فَإِنَّهُنَّ يَصِدْنَ الصَّقْرَ بِالْخَرْبِ
 لایعنن: حوادث یاری نکنند! فعل نهی، مفید دعا، جمع مؤنث غایب از باب
 افعال. أنت قاهره: صفت «عدوًّا». یصدن: شکار می‌کنند. الصقر: باز، کنایه از قوی.
 الخرب: هوبره، چرز، پرنده‌ای است وحشی و حلال گوشت بزرگتر از مرغ خانگی،
 کنایه از ضعیف.

حوادث روزگار دشمنی را که تو درهم شکستی، یاری نکند؛ زیرا آنها با گرفتن
 چرز (ضعیف) باز (قوی) را شکار می‌کنند.

(۳۹) وَإِنْ سَرَرْنَا بِمَحْبُوبٍ فَجَعْنًا بِهِ وَقَدْ أَتَيْتُكَ فِي الْحَالِينِ بِالْعَجَبِ
 سررن: سرتک الأیام: روزگار تو را شادمان ساخت. محبوب: خوله. فجعنن:
 فجعتک الأیام بفقدیه: روزگار با بردن آن محبوب، تو را داغدار ساخت. أتینک

بِالْعَجَبِ: أُنْتِكَ الْآيَامُ بِالْعَجَبِ: روزگار امر عجیبی برای تو آورد. فی الحالین: در حالت شادی و غم.

اگر روزگار تو را زمانی به وجود محبوبی شاد کرد، با ربودن وی تو را داغدار ساخت، بی گمان در هر دو حال (شادی و غم) برای تو امر شگفتی آورد. (شگفتی از این است که روزگار هم باعث شادی است و هم باعث غم).

(۴۰) وَرُبَّمَا آخْتَسَبَ الْإِنْسَانَ غَايَتَهَا وَفَاجَأَتْهُ بِأَمْرٍ غَيْرِ مُحْتَسَبٍ

احتساب: گمان کرد. غایتها: غایة المحن و المصائب: پایان رنجها و دردها. فاجأته: فاجأته الأيام: روزگار او را غافل گیر کرد.

بسا انسان می پندارد که رنجها و بلاها پایان یافت ولی ناگهان روزگار او را دچار مصیبتی می کند که هرگز به پندار او نمی رسد. (پس هرگز نباید از حوادث روزگار ایمن بود).

(۴۱) وَمَا قَضَىٰ أَحَدٌ مِنْهَا لِبَائِنَتِهِ وَلَا أَنْتَهَىٰ أَرْبٌ إِلَّا إِلَىٰ أَرْبٍ

قضی لبائنه: به آرزویش رسید. منها: من الدنيا. انتهی: پایان یافت. أرب: نیاز. هیچکس نتوانسته است آنگونه که دلش می خواهد از دنیا کام بگیرد؛ زیرا نیازها و آمال انسان تمام شدنی نیست، هنوز نیاز و حاجتی بر آورده نشده است که به حاجت و نیاز دیگری روی می آورد.

(۴۲) تَخَالَفَ النَّاسُ حَتَّىٰ لَأْتِفَاقٍ لَهُمْ إِلَّا عَلَىٰ شَجَبٍ وَالْخُلْفِ فِي الشَّجَبِ

(۴۳) فَقِيلَ تَخَلَّصَ نَفْسَ الْمَرْءِ سَالِمَةً وَقِيلَ تَشْرَكَ جِسْمَ الْمَرْءِ فِي الْعَطَبِ

شَجَب: مردن. الخلف: اختلاف. نفس المرء: روح آدمی. سالمة: حال. تشرک: تشرک النفس. جسم: مفعول. العطب: هلاکت، نیستی.

مردم جز در مُردن در همه چیز با هم اختلاف دارند. (یعنی در این که سرانجام هرزنده ای مرگ است با هم اتفاق دارند.) سپس در حقیقت مرگ اختلاف کرده اند، گروهی می گویند: با مرگ، روح زنده می ماند، این گروه به رستاخیز ایمان دارد، گروه

دیگر می‌گویند: با مرگ روح و جسم هر دو از بین می‌رود (و این‌ها، همان دهریانی هستند که قائل به قدیم بودن جهان‌اند).

(۴۴) وَمَنْ تَفَكَّرَ فِي الدُّنْيَا وَ مَهْجَتِهِ
أَقَامَهُ الْفِكْرُ بَيْنَ الْعَجْزِ وَ التَّعَبِ

مهجة: روح.

هرکس درباره دنیا و روح بیاندیشد راه به جایی نمی‌برد. (توضیح: ۱- انسان طبعاً نمی‌خواهد دل از دنیا بکند. ۲- انسان نسبت به مرگ و جان دادن وحشت دارد. ۳- انسان می‌داند مرگ امری گریزناپذیر است. نتیجه: هرکس در مسائل فوق بیندیشد فکرش به جایی نرسیده، خودش را خسته و ناتوان می‌بیند.) همانگونه که ملاحظه می‌کنید متنبی این قصیده را با فلسفه‌ای تاریک و غمبار به پایان می‌برد، فلسفه‌ای که دست کم می‌توان گفت شاعر در آن تردید خویش را نسبت به جاودانگی روح به تصویر کشیده و با این شک از راه و رسم مسلمانان منحرف گشته است و از این شک و تردید، احساس خستگی نموده، بابتی فلسفی برای شعر ابوالعلائی معری می‌گشاید. شاعر در این ابیات، بیشتر به زبان متکلمان سخن می‌گوید تا زبان شاعران. متنبی قصیده‌اش را با بیتی ختم می‌کند که در آن صورت زیبا و تاریکی از نومیدی فلسفی کشنده که خبر از پیری و ناتوانی می‌دهد به تصویر می‌کشد. با بررسی دقیق این رثا مشاهده خواهد شد که متنبی در این فن چیزی نزد سیف الدوله ابتکار نکرده است و شاید هرازگاهی به معنای تازه یا اندیشه‌ای والا رسیده است ولی در هر حال رثای او معمولی است و به درجه متوسط هم نمی‌رسد. بهترین چیزی که در این رثا قابل توجه است همانا اشارات کوتاهی است به بعضی آرای فلسفی که در واقع بذرهاى صالحی برای فلسفه معری گردید. (من تاریخ الأدب العربی، ۳/۲۰۴-۲۰۳)

منابع:

- ۱- آنیس ابراهیم و دیگران: المعجم الوسيط، چاپ دوم، بیروت، دار إحياء التراث العربی، بی تا، دو جلد.
- ۲- البرقوقی، عبدالرحمن: شرح دیوان المتنبی (ج ۱، ۲۱۵-۲۲۵) بیروت، دارالکتاب العربی، ۱۴۰۷ هـ.
- ۳- البستانی، بطرس: أدباء العرب، بیروت، دارنظیر عبود، ۱۹۸۹ م، ج ۲.
- ۴- التونجی، محمد: المتنبی مالیءالدنیا و شاغل الناس، دمشق، مطبعة دارالحیاء، چاپ اول، ۱۹۷۵ م.
- ۵- حسین، طه: من تاریخ الأدب العربی، بیروت، دارالعلم للملایین، چاپ پنجم، سال ۱۹۹۱ م، ج ۳.
- ۶- دهخدا، علی اکبر، لغت نامه، تهران، سازمان لغت نامه.
- ۷- رازی، فریده: فرهنگ عربی در فارسی معاصر، چاپ اول، تهران، نشر مرکز، ۱۳۶۶ ش.
- ۸- طباطبایی، مصطفی: فرهنگ نوین (عربی فارسی)، چاپ دوم، تهران، اسلامیه، ۱۳۵۴ ش.
- ۹- عمید، حسن: فرهنگ فارسی، چاپ نهم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۵ ش.
- ۱۰- الفاخوری، حنا: الموجز فی الأدب العربی و تاریخه، چاپ دوم، بیروت، دارالجیل، ۱۴۱۱ هـ / ۱۹۹۱ م.
- ۱۱- معصومی، جهانگیر: جمع مکسر (عربی فارسی) چاپ اول، تهران، فرهنگ انقلاب اسلامی، ۱۳۶۲ ش.
- ۱۲- معین، محمد: فرهنگ فارسی، چاپ ششم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳ ش، شش جلد.